۵

رابطه‌ی موضوع، مفهوم، و هدف با ساختمان و سبکِ نوشته

www.anjomanvirastar.ir | بازنشر در وبگاه انجمن صنفی ویراستاران

واژه‌ها معمولاً دارای «گذشته»، «زندگیِ خاص»، و ویژگی‌هایی هستند؛ و در هر نوشته ــ بالاخص در نوشته‌های ویژه‌ی کودکان ــ باید به تمامی این نکات توجّه شود.

واژه یک موجودِ زنده‌ی تاریخی‌ست. روزگاری به دنیا آمده، شناخته شده، زندگی کرده، کاربُردهای متفاوتی یافته، طرد شده، بازنشسته شده، تشویق شده، خانه عوض کرده، از پیِ برکناریْ مجدداً به کار دعوت شده، پیشرفت کرده، سرکوب شده، و یا تغییر موقعیّت و مقام داده است.

زمانی که ما برای بچّه‌ها می‌نویسیم، به خاطر جنبه‌های آموزشیِ کار، ناگزیریم تا حدّ امکان، پرونده‌ی هر واژه را مدّ نظر داشته باشیم. وقتی ما **مقاله‌یی** می‌نویسیم، یا کتابی علمی و فنّی، که میل داریم بچّه‌ها آن را بخوانند و بهره بگیرند، باید بدانیم که در چنین متن‌هایی چه کلماتی دقیقاً جای خودشان را پیدا می‌کنند و به‌اصطلاح «به جا می‌نشینند». اگر ما می‌خواهیم **قصّه** یا **داستان** بنویسیم، باید نهایت کوششمان را بکنیم که از واژه‌هایی که قیافه‌ی جدّی، رسمی، و عبوس دارند چشم بپوشیم. مثلاً ما دو کلمه‌ی «انسان» و «آدم» یا «اقامتگاه» و «خانه» یا «ابزار» و «وسیله» یا «این‌گونه» و «این‌طور» را در اختیار داریم. در یک متن فنی و علمی برای کودکان، احتمالاً باید از واژه‌های «انسان»، «اِقامتگاه»، «ابزار»، و «این‌گونه» استفاده بشود ــ البته با در نظر داشتنِ حدّ سنّی و سایر مسائل ــ و در یک قصّه‌ی کودکان، از واژه‌های «آدم»، «خانه»، «وسیله»، و «این‌طور». ما به‌سادگی حس می‌کنیم که «آدم» خیلی مهربان‌تر و خودمانی‌تر از «انسان» است؛ و «این‌طور» غیررسمی‌تر از «این‌گونه»...

www.anjomanvirastar.ir | بازنشر در وبگاه انجمن صنفی ویراستاران

ما، در یک **مقاله** «به این کار **اقدام** می‌کنیم»، حال آنکه در یک **قصّه**، «این کار را می‌کنیم»...

ما، در یک **مقاله** می‌نویسیم: «جوانان وطن ما وظیفه دارند که به خاطر آینده‌ی کشور و رُشد فرهنگِ عمومی و خدمت به دیگران، هر ماه، لااقل یک کتاب سودمند بخوانند و درباره‌ی مفاهیم مطروحْ در آن بیندیشند...»

و در یک **قصّه** یا **نمایش‌نامه** می‌نویسیم: «تو... تو باید کتاب بخوانی محمود! باید! می‌فهمی؟ تو اگر بخواهی به حالِ بچّه‌هایت مفید باشی، برای مملکتت، برای مردُمت... و برای خودت... بله... خودت... چاره‌یی نداری جز اینکه اهل کتاب باشی. راستش را می‌خواهی؟ من نمی‌توانم تو را، وقتی این‌قدر بی‌سواد و بی‌خاصّیتی، حتی دوست داشته باشم، محمود! متأسفم... واقعاً برایت متأسفم...»

کودکان را باید به‌تدریج برای پذیرفتن متن‌های علمی و پژوهشی آماده کرد؛ بنابراین، با در نظر گرفتنِ اصلِ «تعداد و انواع واژه‌ها» و اصل «جمله‌های ساده‌ی کوتاه» باید در متن‌های غیرداستانی یا قصّه‌های علمی، آهسته‌آهسته، از واژه‌ها و اصطلاحاتی که در نوشته‌های علمی و تحقیقیِ ویژه‌ی بزرگسالان به کار می‌رود استفاده کرد ــ البته با توجّه به اصلِ «به معنا رساندنِ دقیق و حسّیِ واژه».

نکته‌ی دیگر اینکه یک فکرِ شاد همیشه به ضرب‌آهنگ شاد احتیاج دارد، و یک فکر و مسأله‌ی غم‌آور و تأثرانگیز به ضرب‌آهنگ یا موسیقی کلام خاص خودش، که کشیدگی و کُندیِ محسوسی در آن هست.

در قطعه‌ی کوتاهِ زیر، توجّه کنید که چگونه ضربِ جُمله‌ها، ضرب حرکاتِ تند و شتاب‌آلودِ حَسنی را نشان می‌دهد ــ تا جایی که غُصّه‌ی خلوت و تنهایی از راه می‌رسد. در این لحظه، ضرب هم «وامی‌دهد» و کُند و سنگین می‌شود:

> «حسنی آمد / کیفش را گذاشت / کفشش را پوشید / توپش را برداشت / دوید تو کوچه / کوچه خالی بود / هیچ‌کس توی کوچه نبود / حسنی دلش گرفت و خیره شد به آسمان...»

توجّه کنید که ما نمی‌توانیم یک فاجعه را در قالبِ جمله‌های ضربی، با ریتم

www.anjomanvirastar.ir | بازنشر در وبگاه انجمن صنفی ویراستاران

رقصان و مطربی، ارائه بدهیم و به موفقیّتِ کارمان هم مطمئن باشیم. این مسأله را امروزه می‌توانیم آشکارا در تصنیف‌های مبتذلی که خوانندگانِ نامدار می‌خوانند حس کنیم. موضوع و محتوای سطحی و کم‌مایه‌ی ترانه‌ها عموماً غم‌آلود است و از نهایتِ رنج و درد و بدبختی و شکست‌خوردگی و جفاکشیدگی عاشق و دوریِ وی از معشوقِ خیانت‌پیشه، و جنون و درماندگیِ عاشقِ بدبخت خبر می‌دهد؛ امّا به دلیل ضربِ مُطربی و ظاهراً شادی که آهنگ این ترانه‌ها دارد، مشتریانِ محترم، بدون توجّه به موضوع و بدون اعتنا به ناله‌ها و گریه‌زاری‌های شاعرِ شوریده‌حال، دست می‌زنند، می‌رقصند، و دستمال تکان می‌دهند. در اینجا، فی‌الواقع، مفهوم و موضوع، فدای ضرب شده، و هیچ‌کس توجّهی به معنا و محتوا ندارد ــ گرچه محتوای قابل تأمّلی هم در این تصنیف‌ها وجود ندارد.[1]

بیچاره آن شاعرِ تریاکیِ درمانده‌یی که می‌نشیند، غصّه می‌خورد، به یاد غم و دردهای دلباختگانِ روزگار می‌افتد، واژه‌هایی مانندِ رنج، عذاب، مرگ، اشک، آه، افسوس، گریه، هجران، آوارگی، دربه‌دری، و بدبختی را سرهم می‌کند، و ترانه‌یی می‌سازد که در سراسرِ آن سخن از جدایی و فراق می‌رود، و شنوندگان، خندان‌خندان، رقصان‌رقصان، و فریادکشان، آن را تکرار می‌کنند.

اگر ما مصمّم هستیم که فکرِ خاصی را به کودک پیشنهاد کنیم یا می‌خواهیم پیامی را به اطلاع او برسانیم که عکس‌العملِ صحیح او در مقابل آن پیامْ اهمیّت دارد؛ یعنی از نوشتن هدفِ مُشخّص و معیّنی داریم، حتماً باید به مسأله‌ی موسیقی کلام، طنینِ جمله‌ها و ضرب‌آهنگ کلّیِ نوشته و ساختمانی که بیان ماجرا لازم است که داشته باشد، فکر کنیم. ما باید تا جایی که مقدور است مطمئن شویم که بین موسیقی کلام و ساختمان بیانی نوشته و مفهوم و موضوعِ اثر ما رابطه‌ی حسّی و نزدیکی وجود دارد. در غیر این صورت، کودکْ گرفتار دوگانگیِ روحی و بلاتکلیفی می‌شود. اگر پای فاجعه‌یی در میان باشد، آن را به‌درستی درک نمی‌کند؛ و اگر هدف یا موضوع شاد و نشاط‌بخشی در نوشته باشد، به آن دست نمی‌یابد.

---

۱. تماماً مربوط به قبل از انقلاب است.

www.anjomanvirastar.ir | بازنشر در وبگاه انجمن صنفی ویراستاران

در مجموع، این شخصِ نویسنده است که به مقصود و هدف خود نرسیده یا آن را به طور کامل به دست نیاورده است.

زبان فارسی ظرفیّتِ آن را دارد که ضرب‌آهنگ‌های کاملاً متفاوتی را در اختیار نویسنده قرار بدهد ــ مشروط بر آنکه نویسنده نیز در این راه کوششی بکند.

باز هم مسائل بسیاری در زمینه‌ی فارسی‌نویسی برای کودکان، ناگفته مانده است، و نیز مسائلِ بازنشده‌ی بسیار که ما تا به حال نتوانسته‌ییم تک‌تک آن‌ها را مورد بحث و آزمایش قرار بدهیم و خود را به نتایجی نسبی و قابل طرح نزدیک کنیم.

هنوز، ما در آستانه‌ی تحقیقات و جست‌وجوهای خود هستیم، و برای رسیدن به معیارهای قطعی‌تر و صحیح‌تر، همراه با تجربه‌های اصولی‌تر و همه‌جانبه، راه درازی را باید بپیماییم. این قدم اوّل ماست ــ و بسیار کوتاه و ضربه‌پذیر.

اما، به هر حال، یک نکته‌ی کوچک دیگر را هم می‌توان افزود و کار را ــ در این حد ــ موقتاً تمام‌شده فرض کرد:

کودکان «سفیدخوانی» را دوست دارند؛ یعنی هرقدر که سفیدیِ کاغذ در یک متنِ چاپی بیشتر به چشم بخورد، کودک به خواندن رغبت بیشتری نشان می‌دهد. البته مقصود ما این نیست که همه‌ی بچّه‌ها یک کتابچّه‌ی کاملاً سفید را بیشتر از یک قصّه‌ی شیرین دوست دارند؛ امّا این مُسلّم است که استفاده از روشِ «نقطه، سرِخط» کودکان را به خواندن، بیشتر خواندن، و به پایان رساندنِ نوشته تشویق می‌کند. متن‌های پُرو پوشیده که تمام صفحه را، از بالا تا پایین، در بر می‌گیرد، به‌هیچ‌وجه مورد توجّه بچّه‌ها واقع نمی‌شود. به همین دلیل، نویسندگان کودکان باید تا آنجا که مقدور است، و به کُلیّت یک فکر صدمه نمی‌خورد، از روشِ «نقطه، سرسطر» استفاده کنند و مکالمات را با «سرِسطر، خطِ تیره» نقل کنند:

«حسن گفت: امشب به خانه‌ی ما نمی‌آیی؟
علی جواب داد: نه. باید با پدرم بروم شکار مرغابی.
ـ آن هفته چند تا مرغابی شکار کردید؟

www.anjomanvirastar.ir | بازنشر در وبگاه انجمن صنفی ویراستاران

ـ یکی، فقط یکی.

ـ امّا توی مدرسه گفتی «هفت تا».

ـ مجبور بودم. پدر رجب یازده‌تا زده بود.

ـ آن یازده‌تا را او به خاطرِ هفت‌تای تو گفت. پدر رجب، دستِ خالی برگشته بود...

ـ از کجا می‌دانی؟

ـ می‌دانم، حرفم را قبول کُن!»

امروز، کودکان ما، به هر دلیل، به خواندن رو آورده‌اند، و بسیاری از پدران و مادران، به هر دلیل، کتاب را به گونه‌ی نوعی اسباب‌بازیِ خوب پذیرفته‌اند. این فرصتِ گرانبها را نویسندگان ما با تک‌رَوی، بی‌اعتنایی به اصول، بَدنویسی، عدم توجّه به ساختمان زبان فارسی، عدم آشنایی با مقدار دانش و آگاهی‌های کودکان، بی‌دقّتی و سرسری‌نویسی، به بازی گرفتنِ ادبیّاتِ کودکان و عواطف و احساسات بلورین کودکان، عدم توجّه به شرافت قلم و اهمیّتِ اخلاقیِ مسأله‌ی کودکان در جامعه، و با این تصوّر انحرافی که «برای بچّه‌ها نوشتن، آسان‌تر است و بازار هم دارد» نباید از کف بدهند؛ چراکه اگر این فرصت گرانبها از کف برود، معلوم نیست دوباره کِی چنین فرصتی به دست می‌آید.

هر نویسنده‌ی جوانی که امروز نسبت به ادبیّاتِ کودکان جُرمی مرتکب می‌شود، باید بداند که خود، دیر یا زود، صاحبِ فرزندانی خواهد شد...

تو می‌توانی، برای بزرگسالان، هرچه می‌خواهی بنویسی
آن‌ها، به‌راستی، که «بزرگ» سالانند و نیرومند.
و مردان و زنانِ قانون و قدرتند
مردان و زنانِ دانش و شمشیر.
مردان و زنانی که با تو کنار می‌آیند، یا می‌جنگند.

www.anjomanvirastar.ir | بازنشر در وبگاه انجمن صنفی ویراستاران

زمین می‌خورند، یا زمینت می‌زنند.
مردان و زنانی که تو را می‌خوانند یا نمی‌خوانند
می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند.
اراده‌ی انتخاب با آن‌هاست، و اراده‌ی مقابله یا توانِ تأکید و تأیید.
امّا کودکان
هیچ‌یک از این قدرت‌ها را ندارند.
نه شمشیری جُزیک تکه چوب، در دست‌های کوچک آن‌هاست
و نه کتابِ قانونی که به مدد آن، تو را به محاکمه بکشند
تو را، اگر مُجرم باشی، بشکنند و به زندان بیندازند.
آن‌ها از اراده‌ی راستینِ انتخاب محرومند.
آن‌ها از توانِ درافتادنْ محرومند.
آن‌ها، نَرم، نرم، نرم‌تر از پَرِ مُرغان دریایی هستند
و شکستنی‌تر از هرچیز که تو شکستنی‌تر از آن را سراغ نداشته باشی.
تو باید این را، حتماً ــ قطعاً به خاطر بسپاری...
«همه‌ی بچّه‌های دنیا، بچّه‌های مَنند...»